

تقدیم سال پیش

گذشته بر ما کرد
اما مادام و مادام کار پس
آرزوست و زینا پس
آن خیانت ما را ما را بی می مانند
که بی بی روی در آن سال نیست
گامی نیک بود خاطر ما را
از ایمان تاریکی
به روی ما مال بر ما شد

و در سایه آن پر خورشید و ماه

و در سایه آن پر خورشید و ماه
آنوقت است که احساس می کنم

چگونه گرفته ام

چگونه دلگشایم

گامی پر کمال و کمال مادر
در خانه ای که دلمان ما را قصه و (واری) خوانند
آنوقت است که احساس می کنم

چگونه گرفته ام

چگونه فرستادم ...

در یک روز و ...
ما به گذشته اعتراف

اما تقدیم سال پیش

که به کار دنیا نبودیم

بنویسند

ما محکم تاریخ داده خود را
اما، حالم بر زینت کویش

آنقدر زیاده

آنقدر آرزوی ما نیست

که گم این گفتند ما

با تازه ترین ترانه

بردم به پیش ...

زاده
لندن
آورده ۱۹۹۱

تعم سال بسین ؟

گذشته بی بازگشت

اما یاد آید و یادگار دلتون

آمازنت و زینت

تج و جان مارا از

مار می می کنند

خاری بی بود خاطره ارتلی

لذایحاتی تا رنگی

بال بر می آید به سوی ما

و در سایه بر فرزند ما نرود

آنوقت بیست که احوال می کنیم

می می کنیم

می می بندیم

خود رنگساز مادی

خاری برنده

در مین دل با ما رقصه آواز می خوانند

آنوقت بیست که احوال می کنیم

می می گفتم

می می شنیدیم

ار ما به گذشته امانت

اما تعم سال بسین نیستیم

که به کار نیایم و به آینده

نمی نندیم

ما می گوییم تاریخ بود خود را

اما حاکم و برزنت خویش

آنقدر نبرو

آنقدر آرزوهای ما

که می گوییم این سلفک شدایان

۱۱۵

زند

۱۹۹۱